

تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۱
پستال: ۱۹۱۱۱	پستال: ۱۹۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱
تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱	تلفون: ۷۷۷۱-۱۱۱

حافظ موسوی

گزینه‌ی اشعار

۲۱	بانی می (۱)
۲۳	بانی می (۲)
۲۴	صبح که می‌روید
۲۶	بیدارم
۲۷	بیدارم (۲)
۲۸	بیدارم (۳)
۳۲	تنگر برف و ... (۱)
۳۵	تا سینه از کف ...
۳۷	بیکم که می‌شوی ...
۳۹	دیگر نه افتاب ...
۴۳	تو رفتی تو ...
۴۵	این استبم کرده ...
۴۷	...
۴۹	...



فهرست

پیش گفتار ۹

دستی به شیشه‌های مه‌گرفته‌ی دنیا

بانوی من (۱) ۲۱

بانوی من (۲) ۲۳

صبح که می‌روید ۲۴

بلا تکلیفی ۲۶

باید نگاه کنی ۲۷

رد پا ۳۰

انگار برف و... (سه رؤیای پیوسته) ۳۲

تا سبب از کفم ۳۵

غمگین که می‌شوی ۳۷

دیگر نه آفتاب ۳۹

کی رفته‌ای تو؟ ۴۳

این اسبِ رم کرده ۴۵

انتظار ۴۷

باران ۴۹

۱۰۱	ما راوی جهان نیستیم
۱۰۳	فرض
۱۰۵	مثل پاییز
۱۰۹	هی کن
۱۱۱	با نام تو
۱۱۳	جزیره

شعرهای جمهوری

۱۱۸	یک شهروند روشنفکر اصلاً خوب نیست که شعر نخواند
۱۲۲	سرود بامداد
۱۲۶	دیر است
۱۳۰	آخرین خطابه
۱۳۲	زمانی برای مستی اسبها
۱۳۴	حالا خیال خواب خراسان چشم تو
۱۳۶	ساعتش که فرق نمی کند
۱۳۸	کمی زودتر
۱۴۰	حکایت
۱۴۲	اول، بعد
۱۴۴	مهمانی در رستوران ژاپنی
۱۴۶	سفر خیالی
۱۴۹	شعر کجا، بز کجا

زن، تاریکی، کلمات

۱۵۴	زن، تاریکی، کلمات
-----	-------	-------------------

۵۲	نوروز
۵۴	شاید

سطرهای پنهانی

۶۰	در سطرهای بعدی
۶۴	از این راهها
۶۶	کودکی هایم
۶۸	کودکان نیستند
۷۰	فانوس را
۷۲	و بعد
۷۵	از ستارهها
۷۷	عید که آمد
۷۹	سیب
۸۱	این سطرها
۸۳	دعا
۸۴	به رویای پرندهها
۸۶	خیال می کنم
۸۷	دست در دست ماه
۸۸	گزارش
۹۱	گاهی وقتها
۹۳	نامهای شما
۹۶	شعری خواهم نوشت
۹۹	پاییز
۱۰۰	آسیابخانه

۲۴۵.....	خاکسپاری
۲۴۷.....	غروب نیست
۲۴۹.....	هددها
۲۵۲.....	نشانی
۲۵۴.....	آسان نبود
۲۵۶.....	بیا به خانه برگردیم
۲۵۸.....	[...]
۲۵۹.....	مربع
۲۶۱.....	شعر
۲۶۲.....	بعضی شعرها
۲۶۴.....	مشتی برنج (۲)

شعرهای جدید

۲۶۸.....	فال
۲۷۲.....	از یاد می‌برم
۲۷۰.....	هراس
۲۷۴.....	استعاره در بزرگراه همت (۱)
۲۷۶.....	استعاره در بزرگراه همت (۲)
۲۷۸.....	وقت درون
۲۸۰.....	کروکی
۲۸۲.....	[...]
۲۸۵.....	داستان غیر معمولی مردی معمولی
۲۸۷.....	روستای من
۲۸۹.....	سیبی پر از سبذ

۱۵۸.....	و بعد
۱۶۰.....	نیلوفر کبود
۱۶۲.....	توت‌فرنگی وحشی
۱۶۴.....	[...]
۱۶۵.....	[...]
۱۶۶.....	[...]
۱۶۸.....	[...]
۱۶۹.....	صندلی
۱۷۰.....	دوقلوها
۱۷۴.....	نمایش
۱۷۶.....	بیا سوار شویم
۱۸۲.....	توفان به پا مکن، الاهه‌ی بازیگوش
۱۸۵.....	یک تصویر، در دو زمان
۱۸۶.....	پروانه / موریانه

خرده‌ریز خاطره‌ها و شعرهای خاورمیانه

۱۸۸.....	دفتر اول: خرده‌ریز خاطره‌ها
۲۱۸.....	دفتر دوم: شعرهای خاورمیانه
۲۳۴.....	حالا خیال کن...

عکس‌های فوری

۲۳۸.....	افسانه‌ی هفت برادر و هفت خواهر
۲۴۱.....	گزارش صحنه
۲۴۳.....	قتل

.....	۵۷۲
.....	۷۲۲
.....	۲۲۲
.....	۲۵۲
.....	۲۵۲
.....	۹۵۲
.....	۸۵۲
.....	۶۵۲
.....	۱۹۲
.....	۲۹۲
.....	۲۹۲
.....	۱۸۲
.....	۱۸۵
.....	۸۹۲
.....	۲۷۲
.....	۰۷۲
.....	۲۷۲
.....	۶۷۲
.....	۸۷۲
.....	۰۸۲
.....	۲۸۲
.....	۵۸۲
.....	۷۸۲
.....	۸۸۲

پیش گفتار

طبق روال گزینه شعرهای انتشارات مروارید، باید مقدمه‌ای بر این گزینه می‌نوشتیم و این کار را بیش از دو سال به تأخیر انداختم. حالا هم که بالاخره این مقدمه را آماده کرده‌ام بیم آن دارم که مبدا ذکر برخی از جزئیات برای خواننده‌ای که در جستجوی شعر است - نه حرف - ملال‌آور باشد. با این حال امیدوارم دست کم بخش‌هایی از این شرح حال برای خوانندگان جوان این گزینه مفید باشد.

من در پانزدهم اسفند سال ۱۳۳۳ در شهرستان رودبار متولد شده‌ام. مادرم از خانواده‌ای روحانی بود. پدر و دو برادرش از روحانیون بانفوذ گیلان بودند. پدرم مردی فاضل و عارف مسلک بود. با شعر انس و الفتی شگفت‌انگیز داشت. خوشنویسی کم‌نظیر بود و انشاء و نگارش او در شهرستان کوچک ما زیاتر از خاص و عام. سیزده‌ساله بودم که پدر را از دست دادم. مرگ پدر تأثیر عمیقی بر من

گذاشت. چند سال بعد شعر بلندی در سوگ او نوشتم که به نظر خودم بهترین شعر دوره‌ی نوجوانی ام بود.

پس از مرگ پدر، برادرم که ده سالی از من بزرگ‌تر است سرپرستی خانواده را بر عهده گرفت. برادرم که تسلط فوق‌العاده‌ای بر شعر کلاسیک فارسی و انس و الفتی مثال‌زدنی با حافظ دارد، در غیاب پدر، مقدمات آشنایی من با ادبیات کلاسیک فارسی را فراهم کرد و هرازگاه که فرصتی پیش می‌آمد از من می‌خواست تا بخش‌هایی از گلستان سعدی یا غزلی از حافظ را در حضور او بخوانم.

تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم متوسطه در رودبار گذراندم. تا سال دوم دبیرستان جزو شاگردان ممتاز بودم. پس از آن، درس و مشق را به حاشیه راندم و بیش از پیش مجذوب شعر و ادبیات شدم.

شهر ما، شهر فقیر و عقب‌مانده‌ای بود - متأسفانه هنوز هم هست - و تا جایی که من به یاد دارم تا سال ۴۷ یا ۴۸ نه سینما داشت، نه کتابخانه و نه حتی یک کتاب‌فروشی. شانس با من یار بود که در همان سال‌ها، درست چسییده به دیوار دبیرستان ما، کتابخانه‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تأسیس شد و من به طرز غیرمنتظره‌ای گم‌شده‌ام را یافتم. این کتابخانه، سرنوشت من و تعدادی از دوستانم را دگرگون کرد. در همین کتابخانه بود که نخستین بار شعرهای نیما، شاملو، اخوان، فروغ، اسماعیل شاهرودی، نادرپور و سهراب سپهری را خواندم. مدیر این کتابخانه - خانم نیک‌برش - زنی شجاع و فرهیخته بود و به‌رغم فضای مخوف پلیسی آن سال‌ها، خصوصاً بعد از واقعه‌ی سیاهکل که بیخ گوش ما اتفاق افتاده بود، برای برگزاری جلسات شعرخوانی و انتشار روزنامه‌دیواری و کارهایی از این قبیل به‌قدر کافی به ما میدان می‌داد.

حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، سال‌های بین ۴۸ تا ۵۷، برای من مثل یک رؤیاست. انگار دارم بخش‌هایی از رمان صد سال تنهایی مارکز را در

دهم مرور می‌کنم. شهرستان کوچک ما به‌سرعت در حال تحول بود. با تأسیس چندین کارخانه‌ی صنعتی در اطراف رودبار و بهره‌برداری از معدن ذغال‌سنگ سنگرود و افزایش تعداد مدارس و دبیرستان‌ها و شعب بانک‌ها و ادارات دولتی، در شهرستان کوچک و سنتی ما که از زمان حکیم ناصرخسرو قیادیانی تغییر چندانی نکرده بود، روح جدیدی دمیده شد.

اشاره‌ام به ناصرخسرو از آن جهت است که وی در سفر معروف خود، از هرزویل که روستایی است در حوالی رودبار و منجیل، عبور کرده و خاطرهای از یک بقال هرزویلی نقل کرده است که اگرچه در جای خود خواندنی است اما برای ما اهالی آن منطقه، سابقه‌ی خوبی به حساب نمی‌آید.

باری، تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فوق که نمونه‌ی کوچکی از تحولات عمومی کشور بود، در دهه‌ی پنجاه نسلی از روشنفکران آرمان‌خواه را پدید آورد که عمدتاً به‌جای شوروی آن زمان، به امریکای لاتین، فیدل کاسترو و چه‌گوآرا چشم دوخته بودند. من نیز از همان اوایل دهه‌ی پنجاه خودم را با این جریان همسو یافتم و با امکانات و منابع محدودی که در اختیار داشتم، به فراگیری مارکسیسم پرداختم. طولی نکشید که دوستان و همفکران زیادی پیدا کردم. در سال ۵۱ به اتفاق تعدادی از این دوستان، گروه ادبی نیما را تشکیل دادیم. این گروه، هر دو هفته یک بار شب شعر برگزار می‌کرد. این شب شعرها آشکارا سمت و سوی سیاسی و اعتراضی داشت و با استقبال بسیار خوبی روبه‌رو می‌شد. من نخستین مخاطبان شعرایم را در این جلسات پیدا کردم. از آن شعرها تقریباً هیچ کدامشان را چاپ نکرده‌ام، اما جالب اینکه تعدادی از آنها هنوز در خاطر بعضی از دوستانم مانده است.

سه سال آخر دبیرستان را که تا شهریور سال ۵۳ به طول انجامید، در چنین حال و هوایی گذراندم. بعد از گرفتن دیپلم، سال‌های ۵۴ تا ۵۶ را به خدمت سربازی مشغول بودم. سپس بلافاصله به استخدام سازمان ملی انتقال خون که